الذیب و مالک الحزین

گرگی بود که مشغول خوردن شکارش بود. در هنگام خوردن شکارش، تکه استخوانی در گلویش گیر کرد و نمی توانست آن را بیرون بیاورد و نه می توانست آن را قورت دهد. پس به سراغ حیوانات رفت و از آنها خواست تا استخوان را از گلویش بیرون بیاورند و در عوض آن، آنچه را که می خواهند به آنها بدهد. حیوانات نتوانستند استخوان را از گلویش بیرون بیاورند تا اینکه مرغ ماهی خوار وارد ماجرا شد.

مرغ ماهی خوار به گرگ گفت: من استخوان را بیرون می آورم و جایزه ام را می گیرم. مرغ ماهی خوار بی درنگ سرش را در دهان گرگ فرو برد و گردن درازش را کشید و با منقارش استخوان را از گلوی گرگ درآورد و سپس به گرگ گفت: جایزه ای که به من قولش را داده بودی بده. گرگ گفت: (بزرگترین پاداشی که نصیب تو گشت این است که سرت را در دهان گرگ فرو بردی و آن را سالم بیرون آوردی).